



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۳/۲۳

محمد ولی آریا

نگاهی به کلکینچه

قسمت اول

جناب محترم الله محمد

نوشته تان را که یکبار وبسایت وزین افغان جرمن بصورت مکمل انتشار داد، و شما باز هم آنرا در زیر عنوان دیگری تکرار کردید، و اکنون بار دیگر به وبسایت وزین آریانا افغانستان فرستادید، دیده بودم و دیدم. چون اینجانب آن متن را از یک سو محتوی یک عصبانیت بی دلیل، خلاف گوئی و بالاخره پرده پوشی و انکار هر آنچه خود گفته بودید، یافتم، لذا آنرا به قضاوت هموطنان آگاه و حق بین گذاشتم و به جواب نپرداختم، اکنون می بینم که یا شما مطالب مرا تخته مشق خوبی برای مطرح کردن خویش یافته اید و یا دلیل عندی دیگری درخاموش سازی صدای من دارید، بخصوص که در نوشته اخیر شما در کلکینچه نظریات، رگ های گردن برجحت چربیده است. بنابراین به دلیل بیگانگی خود پسندانه صحبت های کنونی تان با صحبت اصلی، نخواستم آنرا در زیر عنوان «در حاشیه یک مبحث» جای دهم. از این ببعد آن مطالب شما را که درخور پرداختن است زیر این عنوان جدید، البته جزء به جزء نه یکجا، خواهم دید.

در این قسمت صرف به دو مثال شما به مثابه «مشت نمونه خروار» اکتفا می کنم.

یک – گفته بودم: ممنون هستم که با شتاب خسته کن چنانچه خود فرموده اید مطالب اینجانب را مورد بررسی قرار داده اید.

گفتید: «من پالیدم تا پیداکنم که درکجا چیزی که شما در بالا نوشته اید نوشته باشم که نیافتم. این خود برای من دلیل می شود که نوشتن زیاد شما را غرض آلود، غرض غفلت خواننده بدانم که از شخصیتی مانند شما این انتظار را ندارم و نداشتم».

این است متن نوشته شما در بخش نظر سنجی وبسایت وزین افغان جرمن بتاریخ هفت مارچ سال دوهزار و هجده: «بعد از عرض سلام متقابل که «چه خسته شده ام» نوشته هایم را نمره بزنم اما غرض کوتاه نمودن موضوع اینکار را میکنم». آقای الله محمد، من کم حافظه گی شما را نادیده می گیرم؛ اما کسی که ادعای هستی شناسی دارد مگر برای ثبوت ادعایش حتی سر در گریبان آنچه خود گفته است فرو نمی کند و با آنکه خلاف گفته است که باید قانع می بود؛ اما بر

خلاف، شخصیت دیگران مورد سوال قرار میدهد وحتی به سوء استفاده از غفلت خواننده متهم می کند ، آیا گفتار و کردار و پندارش باهم سازگار است؟

اما نیت من از تکرار گفته شما آن بود که نباید خود را به چنین زحمت غیر فوری دچار میکردید چه اگر هدف من بد و رد گفتن می بود باید آنچه را گفته بودید، شتاب نمی خواندم؛ بلکه سرسام می گفتم که از خلال آن آشکار بود. زیرا قبلاً گفته بودم که در موقع آن جواب خواهم گفت؛ اما شما اکنون به یک «استدلال پای چوبین» دیگر پرداخته اید و می گوئید: « با نوشتن زیاد یک موضوع خواننده نمی تواند مطلب اصلی و هدف اصلی یک نوشته را تعقیب کند چنانچه یکی از خوانندگان باری در مورد کتاب یا مقاله تان تحت عنوان « تکامل دموکراسی مترقی » در همین صفحه از شما سوالی یا درخواستی نمود و شما در زمینه چیزی ننگاشتید».

نخست، نگاشتن مطلبی در یک کتاب به معنی توضیح و تشریح بهتر، تحقیق و تفحص بیشتر و تأمل و تفکر طولانی تر است، نه آنکه طولانی بودن موضوع باعث گم شدن موضوع باشد که در آن صورت باید کلیه کتاب های جهان صرفاً حاوی یک مقدمه می بود و بس، چنان که شما در وصف خویش گفته اید که همه چیز را از مقدمه صحبت درک کرده اید و مثال داده اید که «عاقلان را یک اشاره کافیت». شاید برای جناب شما کافی باشد، اگر آنرا فراموش نکنید.

زیرا فراموش می کنید که دوسطر قبل گفته اید که خواننده نمی تواند در مطالب طولانی هدف اصلی و مطلب اصلی نوشته را تعقیب کند و برای ثبوت استدلال تان باز از خواننده ای که دو سال قبل در مورد نوشته من در کلکین نظر سنجی افغان جرمن سوالی کرده بود و من در جواب چیزی نه نگاشته بودم تذکر داده اید ، که نشان می دهد خواننده محترم نه چیزی را فراموش کرده بود و نه هدف اصلی نوشته را اشتباه کرده بود بلکه دانسته بود و سوال کرده بود. آنکه در این میان مرتکب اشتباه شده بود این نویسنده بوده که چون نوشته « تکامل دموکراسی مترقی » در وبسایت وزین آریانا افغانستان منتشر شده بود ، این نویسنده فکر نمی کردم که خواننده محترمی در کلکین نظر سنجی و بسایت وزین افغان جرمن، سوالی کرده باشد که از این سهل انگاری، اگر واقعیت داشته باشد، از خواننده محترم معذرت می خواهم که سوال شانرا در موقع آن ندیده ام ؛ اما اکنون جداً حاضریم که اگر سوال به خاطر شان مانده باشد به آن صمیمانه بپردازم.

ثانیاً، اگر نوشته هائی بصورت مسلسل نشر می شود و هنوز در مقدمه است، بهتر است نقاط نظر خود را با شکیبائی یاداشت کنیم تا اگر در متن نوشته به آنها جواب گفته نشد، آنرا در اخیر مطرح کنیم. اگر تشویشی از فراموشی مطالب توسط خوانندگان داریم، وجود آرشیف ها در وبسایت ها که گردانندگان زحمتکش آن، رنج ثبت و حفظ آنرا منقلب می شوند، برای همین دلیل مراجعه به گذشته است که اگر کسی خواهان دانستن بیشتر موضوع، نسبت به دیالاک (بگومگویی) آخری است ، می تواند به آنجا مراجعه کند.

و اما اگر شما دل پُری از من، و یا نیت مخاصمانه ای با باور مندی های من، بهر دلیلی که هست نداشته اید، چگونه یک سوء تفاهم دو سال قبل مرا بخاطر دارید؛ ولی مطالبی را که دو هفته پیش و یا دوسطر قبل خود نگاشته اید فراموش کرده اید، که با وجود آن مرا به غرض ورزی متهم کردن بی انصافی نیست؟

دو- گفته بودید: «که ما چون حجره خون در بدن قادر به فهم حقیقت بدن نیستیم.

من نوشتم: اگرچه بین حجره خون و انسان متفکر و عاقل و کشف تفاوت است؛ با آنهم سوال اساسی آن است که شما چگونه این حقیقت را کشف کردید.

در جواب نوشتید: «من مثال حجره خون را غرض تفهیم شما ذکر کرده ام و آنرا با موجودیت ما انسانها در روی زمین در تمام هستی به حیث جز آن که کل را نمی تواند ببیند ذکر کرده ام نه اینکه حجره خون را با انسان متفکر مقایسه کرده باشم.

شما ادامه می دهید: «چیزی که من فکر کرده ام تصادفاً در افکار ماکس پلانک هم دیدم که گفته است.»

{در این جا (نویسنده) میخواهم از خوانندگان معذرت بخواهم که کمپیوتر اینجانب نوشته لاتین را در داخل نوشته دری، مختل و بی جا می کند بنابراین میخواهم متن انگلیسی نوشته آقای الله محمد را در مضمون خودش مطالعه کنید و در اینجا صرف ترجمه آنرا که توسط خود شان صورت گرفته کاپی می کنم {

ترجمه آقای الله محمد از نوشته ماکس پلانک: «علم ساینس نمی تواند «راز» طبیعت را حل نماید، زیرا در تحلیل آخری ما انسان ها خود جزء این «راز» هستیم که آنرا می خواهیم حل کنیم».

و می افزاید که: «اینکه شما افکار مرا به ریشخند گرفته اید که من حجره خون را با انسان متفکر مقایسه کرده ام سطح دانش تان را در همین ساحه نمایان نموده است». نخست از امانت داری شما در ترجمه آغاز می کنم که شما گفته اید که «علم ساینس نمی تواند راز طبیعت را حل نماید» اما آنچه را مهترین و اساسی ترین بنیاد این گفتار است قصاداً حذف کرده اید و آن کلمه «آلتمت» (نهائی) است که قبل از کلمه «راز» آمده است یعنی جمله چنین است: ساینس نمی تواند راز نهائی طبیعت را حل کند.

ما می بینیم که کشیدن یک کلمه «نهائی» در حقیقت دانشمند بزرگ «کوانتوم فزیک» را به پاره گویی متهم می سازد، زیرا او که خود یکی از مهم ترین علمای فزیک نظری است، اگر بگوید که ساینس راز طبیعت را حل کرده نمی تواند، بدین معنی است که بگوید، دانش او عبث و بیهوده است، زیرا هیچ راز حقیقی را نمی تواند حل و کشف کند. اینکه چرا شما کلمه نهائی را حذف کرده اید برای آن است که اشتباه خود را وقتی می گوید که ما چون حجره خون در بدن قادر به درک بدن نیستیم، به کرسی بنشانید.

اما جالبتر آن است که متن انگلیسی را بر خلاف معمول کاپی کرده اید و ترجمه مطابق میل خود را در پای آن درج نموده اید زیرا همه کس می داند که وقتی ترجمه ای به زبان مادری پیش کش شود کسی متنی بزبان دیگر را نمی خواند و هرگاه کسی متوجه نشد سخن شما به اثبات رسیده است و اگر متوجه شد بگوئید که انگلیسی آنرا هم درج کرده بودم تا باعث اعتبار گردد، درحالیکه همه نویسندگان وقتی مطلبی را از منابع خارجی ترجمه می کنند اصل آنرا درج نمی کنند زیرا ترجمه را امانت کارانه انجام می دهند.

این را به خاطر آن تذکار دادم تا آئینه ای را جلو تان بگذارم. زیرا هر جایی که منطق شما کوتاهی کرده است، منطق مرا «رندانه» خوانده اید تا آنرا در اذهان تخفیف دهید و بعداً همان نیت پنهان خود را زیر اصطلاح «بگیرش که نگیرد ترا» به من وصله ناجور زده اید.

اما وقتی ماکس پلانک از «راز نهائی» می گوید این همان حقیقت نهائی خلقت است. که چون ما جزء این طبیعت هستیم و عقل و ذهن و علم ما صرفاً در همین حدود است. راز نهائی طبیعت، که همان راز خلقت است، که در حیطه طبیعت و یا عقل ما نیست، بنابراین ما به شناخت آن موفق نخواهیم شد این بدان معنی نیست که شما میگویند که چون «ما انسان ها در روی زمین در تمام هستی به حیث جزء آن کل را نمی توانیم ببینیم» یعنی ما به مثابه جزء یک چیز، قادر به درک کل آن چیز نیستیم، که باز هم باید بگویم که انسان یک جزء آگاه و خردمند و جست و جو گر و کشف و محقق در این کل است نه یک جزء بی جان و نادان و فاقد تعقل، که تمام تلاش انسان چه دینی چه فلسفی و چه علمی برای درک همین کل است که وقتی شما از ماشینی در سوئیس برای شناخت حقیقت اتم حرف می زنید این همان تلاش برای درک اجزای هستی است که ما را به طرف شناخت کل می برد.

و اگر پلانک می گوید که ما خود این راز هستیم، هدفش آن نیست ما هیچ نمی توانیم وجود خود را درک کنیم، زیرا ما می بینیم که امروز دانش طب چنان است که هم وجود را می بیند و هم وظایف آنرا می شناسد و به همین سان دانش روان شناسی میتواند کشف کند که انسانها دارای چه کرکتر هستند و فردا شاید علم قادر به کشف چگونگی فعالیت دماغ گردد. در طبیعت دیروز انسان ها از دیدن ستاره ها به یافتن کهکشان ها رسیدند، اما امروز تیلسکوپ هبل کشف کرد که این ستاره هائی که ما می بینیم اکثر آنها خود کهکشان هائی اند که حاوی ملیون ها ستاره اند و بعداً بر اساس محاسبات «استرو فزیکس» دریافتند که در فضای قابل قیاس چندین بلیون کهکشان وجود دارد. آیا صد سال و یا چند نسل بعد انسان ها واجد چه دانشی خواهند بود؟. بنابراین وقتی پلانک از راز نهائی صحبت می کند، از زار وجود طبیعت و انسان نمی گوید بلکه از راز خلقت و دلیل خلقت و نتیجه خلقت و حیات و ممات صحبت میکند چه وقتی انسان در خویش و در طبیعت خویش می نگرند، می بینند که این هستی محیرالعقول با این همه کمال و انسجام و بستگی و توازن و تعادل و پیچیدگی معقول و منطقی چسان آمده و چگونه کمال یافته و چرا آمده است و به کجا میرود. این همان سوال و راز نهائی است که تا کنون صرفاً دین با درک و الهام و مکاشفه و وحی به بصورت قسمی به جواب آن می پردازد.

این همان مقوله ایست که «کانت» با تحلیل فلسفی بدان میرسد که ما در داخل یک جهان فزیکزی زندگی می کنیم که دانش ما از تفکر و شناخت و تجربه ما در طبیعت می آید، لذا ذهن و عقل ما نمی تواند آنچه را در ماورای طبیعت هست درک کند، بنابراین تفکر و تحلیل ذهنی در ماورای طبیعت ناممکن است و چون ناممکن است لذا فلاسفه نباید به «ماوراء الطبیعه» پردازند. چنانچه وقتی کانت چنین گفت، موجی از موافقت و مخالفت فلسفی براه افتاد و کوشیدند دیوار منطق کانت را فرو ریزند به همین دلیل است که تأثیر کانت را در اکثر فلاسفه، بعد از او می یابیم.

اینکه ماکس پلانک می گوید ما قادر به کشف زار نهائی طبیعت نیستیم هدفش آن نیست که از کشف حقایق تا جای ممکن دست بردارد بلکه او می خواهد حقایقی را از خلال واقعیت هائی موجود و ملموس که جزئی از یک کل هستند تا جای ممکن کشف کند و اگر بالاخره به این ایقان رسیده است که راز نهائی ای وجود دارد معنی آن یک رمز معقول و اندیشده است که اندیشنده ای دارد، نه آنکه یک راز خود ساخته و خود بافته تصادفی باشد که چون معجون و مرکب نا آگاه و سرگردان و بی ریخت به میان آمده باشد که باعث گردد هیچ کس آنرا نشناسد. بلکه راز ماکس پلانک

همان راز منطقی و معقول است که هستی ای چنین متعادل و متوازن را پرداخته است و چون ما جزء این راز متوازن و متعادل و منطقی هستیم، لذا ما نمی توانیم در محدوده این توازن و تعادل منطقی، در ما ورای آن به تفکر بپردازیم. لهذا وقتی این نویسنده می گوید که انسان عاقل چون حجره کوچک فاقد تعقل نیست بلکه می تواند حقیقت های دور و پیش خود و یا طبیعت را بیابد. نمی دانم کجای این سخن برای تمسخر شما بود، این یک سخن کاملاً جدی است که اگر مثال خود شما برایتان اکنون خنده دار جلوه می کند، عامل آن من نیستم.

گفتار شما هیچ سر نخی بدست نمی دهد. در جوابیه قبلی گفتیم که من ندانستم شما از چه دیدگاه و پایگاه فکری برخوردار هستید، زیرا شما از هستی و طبیعت و کل، که حقیقت هستند، حرف می زنید، چنان فهمیده می شود که این مفاهیم نزد شما کمی و عینی و مادی هستند. که حقیقت آن در خودش است؛ در حالیکه حقیقت یک مفهوم کمی و مادی نیست بلکه یک برداشت کیفی و ذهنی است از پدیده های عینی. هرگاه ما منحیث جزئی از هستی به حقایق رسیده ایم، این همان حقایق جزئی است که علم و فلسفه می کوشد به کل آن برسد، و این اجزای عینی را ذهن ما منیحت یک حقیقت یافته است و حال اگر شما می گوئید که یک هستی کلی ای وجود دارد، که خودش حقیقت است، ما میدانیم که این هستی کلی، خود به شناخت خود، قادر نیست تا زمانیکه حقیقت آن در یک ذهن در آید و یا از یک ذهن آمده باشد، و این همان ذهن و اندیشه ای است که حقیقت نهائی را میداند زیرا خود آنرا خلق کرده است. بنابراین فهم این حقیقت نهائی، در ذهن و نزد گرداننده این هستی است. تا روزی که خود فقل این گنجینه راز را برای ما باز کند، و آن روزی خواهد بود که نه با استنباط و استنتاج و تحلیل و مشاهده عرضی؛ بلکه به یقین راستین و نهائی و جوهری بدانیم که این راز را، راز دانی پرداخته است.

حال سوال پیدا میشود که آیا نزد شما این طبیعت و کل، که هستی را می سازند، و این هستی خودش حقیقتی است و زمانیکه شما از آن حقیقت حرف میزنید؛ مگر این حقیقت در ذهن شما نیست، پس شما چگونه یافته اید که این هستی یک حقیقت است. این بود که از شما پرسیدم، که هستی هست و خودش حقیقت است، مگر شما چگونه این حقیقت آرا یافته اید؟

حال ما باید بدانیم که شما این برداشت را از «اگزستانسیالیسم» (هستی گرایی) فلسفی گرفته اید یا حقیقت و واقعیت را از ماتریالیسم دیالکتیک اخذ کرده اید و یا این برداشت های شما از تفکرات فلسفی ایدئالیستی آمده است و یا آنرا مستقیماً از احکام دینی گرفته اید. تا بدانیم که با چه تفکری مواجه هستیم.

چنانچه بعضاً به این اندیشه می افتم که مبدا ما هر دو یک چیز را با دو عبارت مختلف می گوئیم.

بنابراین سوال دوم آن است که آیا به نظر شما یک «حقیقت» و یا «راز» نهائی وجود دارد و یا باید داشته باشد یانه، یا آنکه یک هستی است و همان حقیقت است و بس؟

اما قبل از آنکه به مطالب بعدی بپردازم از شما می خواهم که به عوض جست و جوی مجال صحبت مصرانه در گفتار دیگران، بهتر است خود شما افکار و عقاید و یا اندوخته های خود را در طی مضامین و نوشته های مفصل و منسجم ارائه کنید تا همه بدانند که کی، چی، و از کجا می گوید.

پایان قسمت اول